

# هزار و یک قصه

حقایق پشت پرده از افغانستان!

سلام به خواننده لیدن سطور!

اولتر از همه یک خواهش کوچک!

- آنانیکه در جست از وطن ویا از حوادث المناک سه دهه اخیر اندک رنج شده اند و با طبع رفیقشان توان شنیدن و خواندن واقعیتها و حقایق را ندارند - لطف این مضمون و مضامین دیگر تحت همین عنوان را نخوانند!
  - آنانیکه به هر اسم و رسمی در قرن بیست و یکم که عصر اوج تکامل علم و تکنولوژی است و هنوز هم در بن زار تعصب کورناسیونالیزم و ژونیزم غرق اند و نسل کشی را تبلیغ میکنند و خواهان عملی آن هستند لطف این مضامین را نخوانند!
  - آنانیکه هنوز هم دین لذیذ اندک زندگی شان و بقاء حیات مادی و معنوی شان در کشتن و بستن و وراکت دیدن، تحباز به عنفت زنان و نولامیس دیگران محبتینند لطف این مضامین را نخوانند کیسند!
  - و بلاخره آنانیکه معیار ارزش انسان و انسانیت را لظفر به رنگ پوست، مذهب، بان، جنسیت و ملیت میدانند و عدالت ستیز و فرهنگ ستیزند لطف این مضامین را نخوانند!
- آنگاه به راه شان و... و... همراه شان.

و حالاً با تو خولاننده عزیز که از جمله دسته بندی‌ها بالا فارغ و انسان را بخاطر اندیشه و عملکرد و ارزش‌ها قایل هستی و فی‌الاساس نکات یاد شده بالا و همچنان تائید عدالت اجتماعی، مساوات و آزادی را در فرهنگ و آداب جامعه انسانی میدانی باز هم سلام و صد سلام دوباره !!

## آغاز سخن!

از شش‌پنجاه سال پیش که خیر ابعاد از شانزده سال دور و هجرت از وطن به میهن ویران‌مان به افغانستان به تله خاک‌تر متبدل شده، به سرزمین کوه پایه‌ها و حاشیه‌ها که عشق آن در کسب و تمام سلوک‌ها بنام مال‌مال است خفته‌ام. زمانیکه از اروپا طرف افغانستان در حرکت شدم و از میدان‌های هوایی اروپائی یکی یکی دیگر با عرض کردن ترینیل و طیاره طرف افغانستان نزدیک‌تر شده می‌رفتم - حالت غبیبی بن دست میداد. زمانیکه از میدان هوایی یکی از کشورهای حوزه خلیج فارس بطرف کابل در پرواز شدم ضربان قلبم تندتر شده می‌رفت. حالت بی‌قرار داشتم، در طول پرواز این سفر خفازه انگیز، در چوک‌های طیاره سخت ناآرام بودم - بارنگه تداشر میکردم حالت ناآرامی را از دوست همسفرم (همسفر تصادفی ام از کشور بحسبم ولی ایرانی الاصل بود که به کابل می‌رفت) و سایر مسافران می‌فهمانم - گاهی مصروف خواندن کتاب میشدم و گاه روزنامه را ورق می‌زدم و گاهی هم باید نعلبانی از جمله خود را مصروف می‌فهمانم - ولی آرامی بن دست نمیداد. دوست همسفرم که تمام سفر را بیشتر در خواب بود تا بیداری، گاه گاهی چشمش را باز میکرد و شگایت از گرمی هوا داشت و مر پرسید در کجای تیم و کی میرسیم و باز چشمش را بسته و بخواب می‌رفت. غرق دنیای افکار و خیالات خودم بودم. فکر میکردم که وطن و ایران و ملت‌م تم کشیده مان بعد از این همه جنف و ظلم که توسط دشمنان سیه دل برایشان تحمیل شده چگونه می‌یابم! روان ملت‌م کشیده و درد آزموده را در چه حالتی خواهد هم یافت. ویرانه آوار نخوت مان با این همه جنف و ویرانی چه قسم خواهد بود. در هجرت از هم‌شیمی - از مردم و از شهر از ملت و از وطن تصویری میکشیدم که یکبار صدای پیوسته رشته افکارم را از هم پاشید و اعلان کرد "از جنف آخرین شهر ایران می‌گذریم و تا پنج دقیقه دیگر در جنف افغانستان می‌شویم!"

جانم لرزید و از سر شوق ضربان قلبم تندتر شد و خودم را از روز دوست همسفرم که کناره کلکین کوچک و ناشسته و خراشیده طیاره که معلوم بود حد اقل سی تا چهل سال کهنه است کشادم تا از آن بالاها نزدیک آسمان در پائین - سرزمین آفتاب نخوت و خشک لامرغ وطنم را تماشا کنم. چنان به عداقه و شوق از آن نزدیک‌ها آسمانم به زمین

سخت و دور نگاه میکردم که از فرط شام در بغض در گلویم گیر کرده بود و چون آن عاشق بیقرار را بر لب بودم که بعد از هجران طولانی به وصال یگانه مشوقش میرسد!

هر طرف کوه، هر طرف صحرا و یکستان، دشت و زمین آفتاب سوخته خشک و نذر تانمایی خیسلی کوچکی از سبزه و درخت در کنار خانه ها گله و پنجه ها نامنظری از سر زمین مصیبت دیده و بلا کشیده مان افغانستان بود - دل، و لرغتمنخ (ما) و عشق جوادان منخ بود. این خسراب آباد، افغانستان و ایران و سوخته - افغانستانی که در طول تاریخ بیشترین جناء و ستم را از اولاد ناهنلف و یگانه پرورش تمحل شده است. افغانستان سوخته و به تله خاک شیر بدل شده که زمینه ویرانی و بربادی او و اولادش توسط یگانه ها متجاوز و کوهی از شقی ترین و دوزخی ترین فرزندان یگانه پرور خودش فهم شده است یقیسنا که قلب هر انسان با عاطفه را رنجور ساخت و میازد.

هر قدر طیاره در قلب افغانستان پیشتر میرفت من با صد شور و شوق خودم را از روز دوست همفهمم به کلکین کوچک و خراشیده نزدیک و نزدیکتر ساخته و با علقه تمام مناظر فراموش ناشدنی کوه ها و دشت سوزان و خشک را به حافظم می سپردم. صدای نشست در میدان هوایی قندهار را اعلان کردند. ولی بعد از چند دقیقه متوجه شدم که طیاره در فضای بلند دوبار روی شقی قندهار و میدان هوایی دور حلقه زد اما از نشست خبر نیست و تعدادی از مسافری کم حوصله شروع نمودند به تبصره کردن. تبصره های متفوتی را شروع کردند. از آنجائیکه سیاست بازی و فلسفه کوئی خاصیت طبیعی افغانهاست، لذا تبصره های عجیب و خنده دار از هر طرف بلند بود. تعدادی تلاش داشتند تا صدای گشت از دیگران بلند تر کنند و گویا که او حق بجانب است و تبصره او قرین به حقیقت است و ازین شکل تا به آخر . . . .

بلاخره طیاره بر امر نشست روی خط ران وی runway (باند) در حال ارتفاع باقتن بود که من از کلکین کوچک متوجه تجمع بجمد و حساب قوای نظامی خارجی شدم و کوشش کردم که خود را به کلکین کوچک نزدیکتر سازم. تعداد بیشمار جت های گشتار خا بجر و هلیکوپتر های نظامی قوای خارجی که در میدان هوایی قندهار جابجا شده اند میسرستم که یک ربه صدای چک چک و فریاد تکبیر تعدادی از مسافری بلند شد و رشته انفجارم از تماسر قوای بجمد و حساب نظامی خا بجر بجم خورد. دوست همفهمم که هنوز همم در خواب بود، از تماسر تیر طیاره با خط ران و صدای چک چک و تکبیر یک ربه از جایش بلند پرید و با ترس و عجب پرسید:

چه خبر شد؟ چه خبر شد؟

جواب دادم که هیچ - به قندهار رسیدیم.

با عجله پرسید چک چک بود و صداهای چه بود؟

جواب دادم: بل - صداهای - صدای تکبیر بود - الله اکبر گفتند .

پرسید چک چک بود - چک چک برابر چه و تکبیر را چه را گفتند - ادامه داد - در افغانستان هر وقتی هواپیما به زمین بنشیند چک چک میکنند و تکبیر میگویند؟

جواب دادم - راستش شانزده سال قبل که پرواز کردم این چنین بود و فعلاً هم بعد از شانزده سال برگشتم - برابر منم هم چیز جدیدی بود. تبصره دوست خارجی ام شروع شد و ادامه داد: پس چرا بعد از دوره طالبان و مجاهدین چنین رواج مانده باشد!

جواب دادم - نمیدانم - واقعا نمیدانم .

بفکرم رسید که علت این حرکات هم نام پرواز حلقه اطراف میدان بوده باشد که مسافرین قبلاً تبصره حائمی داشتند و از بسکه با عافیت به میدان نشسته اند چک چک کرده اند و تکبیر گفته اند . جریان را به دوست همسفرم که زمان پرواز خواب بود بیان کردم .

گفتم زمانی که شما در خواب بودید هواپیما حدوداً ۱۵ دقیقه و شاید هم بیشتر در فضای میدان دور میزد و نشست نمیکرد شاید این حرکات به همین خاطر بوده باشد . بعد سوالات پیهم او شروع شد که چرا... چرا...؟

من بخاطر اینکه از سوالات پیهم او راهایی یافت باشم و بتوانم از کلکین به بیرون نگاه کنم فکر کردم که جریان را از محمد نادر طیاره پرسیم بهتر است . دین جریان هفت - هشت نفر مسافر پیدا شدند و ده نفر دیگر که هشت نفرشان خارجی بودند بالا شده و به جمع مسافرین اضافه شدند . دوست همسفر با سوالاتش را کردنی نبود - راستش کج کار خودم هم بیشتر از دوست همسفر بود تا بدانم که جریان از چه قرار بود . از خانم محمد نادر طیاره جریان را پرسیدم . خانم همسر بان با تردید مسکینی لحن در زده و گفت " از اینکه دو فرزند طیاره اکی لاتی لوتیستیکي قولار نظامی خارجی می نشستند و دو فرزند تخمیه شده دیگر باید پرواز میکردند ، منتظر ماندیم "

بعد از وقفه چهل دقیقه و چالانی و حرکت طیاره طرف خط رن وی و پرواز طرف کابل !

دین جریان که از کلکین کوچک طرف بیرون به جمع تجسیرات مدن و مینهایت زیاد نظامی قوای خارجی نگاه میکردم با خود اندیشیدم که ملی باید طیاره مسافر بر بونینگ ۷۲۷ مسکی در هولا منتظر باشد - چون در افغانستان دولت هر مزدور معمول را بر آن ساخته اند که

حق اولیت از خارجی است و خصوصاً از قوای نظامی خارجی !

بعد به دوست همسفرم که تازه چشمش را بسته بود و میخواست بخوابد به شوخی گفتم که باید شکر کنید!

چشمش را باز کرد و گفت شکر... برادر چه ؟

برادر لبیکه در میان اینهمه نظم میان قوای نامستقر در میدان هوایی قندهار در زیر آفتاب سوزان ۴۰ درجه سانتیگراد عداقت شان برای گرفتن مدال طلا از بین رفت است !

پرسید منظورت را متوجه نشدم ؟

گفتم که سیاه‌پنجه و نظم میان وقتیکه دشان مدال شود میزنند و میکشند .

ادامه دادم : مگر بخت‌انداز حادش سقوط دادن هواپیمای مسافربری ایران را .

دوست سش را کتکان داده و پرسید کدام حادثه ؟

باید جریان را برایش بازگو می‌کردم : " در سوم جولای ۱۹۸۸ میلادی هواپیمای مسافربری ایران که حامل ۲۹۰ مسافر و خدمه از بندرعباس بطرف دوی در پرواز بود با موشکی از کشتی جنگی وینس بر فراز آبهای خلیج فارس و در نزدیکی جزیره "گنجام" مورد حمله قرار گرفت. درین فاجعه تمامی سرنشینان هواپیمای شهید شدند که ۶۶ کودک زیر ۱۲ سال، ۵۳ زن و ۴۶ تن تبعه کشورهای خارجی نیز شامل بودند. زمانی که کاپیتان کشتی به آمریکا برگشت از او استقبال رسمی و باشکوه صورت گرفت و مدال افتخار بزرگی به او تقویض کردند."

دوست همسفر هانسزائی رکیکی به عمان ملان آن حادثه گفت و من برایش ادامه دادم که : در سال ۱۹۸۱ قوای نظامی روسیه مستقر در غرب کابل نیز با شلیک راکت‌پایه مسافربری DC10 آریانا را که ۲۸۴ سرنشین داشت هفتاد قرار دادند. دوست همسفر پرسید که چرا چنین جنایت را کردند - اگر آمریکا هواپیمای ایران را زد او که دشمن ایران بود ولی روسیه که میگفتند دوست افغانستان است و ادامه داد که دولت کابل به دوست بزرگش آمریکا چیزی نگفت ؟

گفتم که چرا - دولت دست‌نشانده روس، مجاهدین را مسئول دانست فی قوای روسیه را - روسیه هیچ وقت دوست ملت افغانستان نبوده‌اند و نیستند - بل هر وقت بودند صرف دوست دولت‌نشانده خود و کولان خودش بود .

پرسید بعداً چه شد به آنجا هم مدال دادند ؟

بله البته که مدال دادند اما مدال‌ها را آلمونجی !

اما برادر قوای نظامی روسیه و نوکران خرابکار قصر القدر شان را عذبت کردند که اگر عداقت مدال طلایی هستند با یک طیاره و کشتن صد یا دویست نفر

کار به جایی نرسید، باید دشمنان سوگند خورده ضد روس را تا میتوانند بکشند و خانه ها و ملک و دارایی شان را غارت و ویران کنند!

دوست همسفر پرسید که امر و امر بعد از چه شد؟

بعد از چه شد!

آنجا (قوای نظامی روسها و نوکرانشان) هم نامرد و حرف نشنوی نمی‌دهند!

تا توانستند کشتند و غارت کردند و ویران کردند!

دوست همسفرم واری خدایا گفت... و آهی کشید - کشتند، خیلی آدم کشتند؟

بله خیلی آدم کشتند - یکنیم میلیون انسان را کشتند و بیشتر از ده میلیون دیگر را آواره کردند و تمام

افغانستان را ویران کردند! در کابل و ولایات خواجه دید که چقدر ویرانی و غارت صورت گرفت است!

دوست همسفر که از طرف یک مجمع ژورنالیستی بهجیم براسر ملک به اصطلاح آزاد در بیان به افغانستان میرفت علاقه

بیشتر گرفت تا روی مسایل افغانستان صحبت‌هایی داشته باشیم که جبریان آنرا اگر ممکن بود در آینده نخواهم نوشت.

حرکت طرف کابل و باز هم اشتیاق دیدن از گلکین کوچک و بخاطر سپردن منظره‌ها و محلات فراموش ناشدنی. رسیدن

شهر کابل را مرده دادند و اشتیاق بیشتر دیدن شهر غم و ماتم و شهر شعر و ترانه از آن بالاها چه حال عجیب بر

میرساند. شهر پخته شده با منظره مناطق مسکونی نامطم و خانه‌های گلر چیده به هم که بیشتر لانه زنبور را مانند است تا مناطق مسکونی

ره‌اشی در زیر آفتاب دلغ تابستان خود قابل تأمل است. از سیدآباد و چوک ارغند شروع، مناطق دشت برچر، دامنه کوه

دارالامان، عقب فرقه ریشخور، اطراف بگرام و دشت پنج‌خز همه و همه خانه‌ها سر به هم چیده و مناطق مسکونی وسیع - نمایی از

شهر پهن شده چهار میلیون کابل را می‌رساند. فکر کردم امر و امر چه عجب ازدحام - این کابل چه حال باشد!

رشته افکارم در میان ازدحام کابل و خانه‌ها گلر گلر در پرواز شد. در فکر کوچ‌ها و پسر کوچ‌ها سر مزدحم شهر کابل شدم،

بفکر کوچ‌ها چند اول و سینه‌ها پامیر شدم، بفکر کوچ‌ها خوشحال مینه و میدان خاک که محل فوتبال و بازی‌های

دوران کودکی و نوجوانی با هم الانم بود شدم، بفکر لیغ‌ها زرد و دوستان خوب آن ایامم فتادم. بفکر دوران زندگی آرام

گذشته ملت رنج‌بیده ام فتادم، بفکر مردم خسته و دل‌شکسته ماکه همواره کوله‌بار ستم و غم تحمیل شده را بردوش کشیده

لذوم می‌کشند شدم!

غرق در دنیا بدبختی ملت مظلوم مان بودم که صدای شست تارها سطرپیاده روز خط رازی رشته افکام را از هم پاشید.  
صدای تکبیر چهار - پنج نفر محدود با صدای بخیر رسیدیم، بخیر رسیدیم سه - چهار نفر دیگر بهم گره خورده و دفعتاً تعداد زیاده از  
مسافریان تلاش دیدن ساختن میسر نمیگشت، حواله کابل را کردند که سه سار زیاده از طرف کلکین سار کوچک نزدیک شد.

طیاره در فاصله صد - صد و پنجاه متر ترمینل ایستاد و مسافریان یکدیگر را دروازه جلوه خارج شده و از زین  
فلسفر پیاده می شدند. ساعت حدود ۱۰:۳۰ قبل از ظهر است و حواله دروغ آفت بر همراه با وزش نرم گرم به ماه رسد حکم او را روزهای  
تابستان است. قبل از خارج شدن از در طیاره حس غسبی بی بدن دست داده که آن حالت را بمشکل میخوانم، برین کرد. صند بنام تن قلب،  
تنفس کردن حواله وطن بعد از شانزده سال، آسمان پاک و آبر، آفتاب سوزان، بو طعم ویران، چهره ها خسته و درد کشیده،  
کالهی روزی و امید مرده - همه و همه چون یک خواب بسر رسیده در اطرافم یکباره حقیقت است.

سر و اسر... وطن... پارا از طیاره بیرون میگذارم - آرخ زندگی - بغض در کلویم گره خورده و اشک در گوشه چشمم حلقه زد و گوشه ایم  
چیز را نمیشود. در زیر آفتاب دروغ وطن نفس عمیقی میکشتم و تو گوئی چون میخافم که به بیسار ناتوانی داده اند و به او جان دوباره بخشیده اند.  
در پائین رفتن از زین با حایم از فرط خوشی سستی میکند و به چهار طرف نگاه میکردم - طرف کوه، طرف ساختمان ترمینل، طرف شهر که از دور کوه آسمانی از  
لابلاگر کوه غلیظ به مشکل قابل دید بود - طرف افرادی که در پائین زین بر سر همنا میسافریان حاضر بودند - حیرانم و حیرانم، خیره بودم. از آخرین پله زین پام را روی  
زمین میگذارم که هر دو زانویم سستی میکند "اولی نخلا تم خاک وطن را بر سر و رویم بشام پنجم دیگر نام قبلا بر سر و رویم شمش پاشیده بودند!"

غرق افکام هستم که صدای "بیا در تیز تیز داخل برین" - صدای یک از هفت هشت نفر موظف همنا میسافریان که از قسمت زین تا دروازه ترمینل  
ایستاده بودند مرا کتکان داد. بعد از کنترل پاسپورت به سالن کوچکی که مسافریان منتظر بکشی سفرشان هستند همنا میسافریان. از دوام بیش از حد  
مسافریان (حدود سه صد و پنجاه نفر که تقریباً نود درصد از مسافریان کارگران افغانی بودند که از امارات متحده عبرت خارج شده بودند) از دو پرواز همزمان با  
تفاوت ده دقیقه با امکانات صفر میگذارم حواله کابل بدو ترمینل متحرک طول شاید هشت متر عرض شاید چهار متر از خطرات فراموش ناشدنی  
لیست. تعداد زیادی از حملها که دبدل پول به مسافریان علاقمند در حمل اموال شان کمک میکنند بر تجمع و تلاش مسافریان برای گرفتن بکشی شان  
به دور ترمینل متحرک بر از دوام افزوده که بینظم و فاش شان به شان یکی نسبت به دیگر صحنه را بیشتر هیجاننا ساخته بود. عدم مراعات نظم و قدیمی دور ایستادن برای  
گرفتن اموال شان عادت ناآشنا بود که تلاش و تقاضا هر یک نسبت به دیگر بر اساس سبقت گرفتن و خود را نزدیک ترم رسانیدن یا آور صحنه سار از فیلمهای  
حال بود و با یورو را میسازد. سه صد سار مسافریان "او بیاد دور ایستاده شین کل ما بکس و کالا داریم... و دیگر" "حالا حال دل - و دما شیره خپل

بکس او کالی واخله... "همدار با صدار بلند تر محاط که از یک دیگر شان طلب کمک می کردند در هم چسبیده بود. کدر از دهلینز تلشی و چک نمودن بکسی یک از خارج آمده از طریق کنترول لایزر... و نوبت آقا صاحب منصب و آقای پولیس... باز و بسته کردند و شیرینی خلوستن و پول چای و چاکلیت صحنه دوم "فلم طنز" را می رساند!!

در حرکت طرف خانه از عزیزان که براس استقبال آمده بودند خوشم این بود که اگر ممکن است با گذشتن از زمین شحر طرف منزل برویم! حرکت از ترمینل و گذر از هر سرک و از هر نقطه در زمین شحر و گذشتن از کنار ازدحام زیاده عابری و ازدحام میش از حد ترافیک حالت گنج کننده به انسان میبخشید. نبودن نظم عامه، خرابی و حالت تنگ تنگ و منقطع تخریب شده از جنگ و همه و همه حالت شوک عصبی را مانند بود که با یقین و بی باوری به بعبود وضع مردم و آبادی وطن را خارج از تصور می نمود. یکبار به یاد سرو صدار مرافق که حکم کابل با ذهل و سرنا از بعبود زندگی مردم و از رفاه اجتماع سخن میگویند و لرحقیقت را کمالا برعکس می یابند!!

فصل وطن - وطن ویران و بوخته و ملت در هم شکسته ای که دهان جناء و ستم بیگانه پروران فرهنگ ستیز و متجرب و زین غارنگر و حدت ستیز، قلب هر انسانی را که حداقل احساس و عطف داشته باشد سخت نکند، مهیبا که برعالمین این همه ستم و جناء بید هر روز صد نفرین و ناسزا فرستاد!

در مدت اقامت خلوستم تصویر درست و برداشت واقعی و بیطرفانه را باید بدست آورم.

چه باید کرد؟

از کس باید پرسید و از کج باید آغاز کرد؟

با گذشت هر ساعت و هر روز و دید و ولیدها سر زیدار که با هموطنانم در هر گوشه و کنار افغانستان ویران و رنجور اعم از خوردسال و بزرگسال، زن و مرد و ستم تلاش کردم تا از درد دل شان پرسم و از زندگی شخصی و اجتماعی شان در سه دهه اخیر آگاهری یابم. برای درک واقعیت و از روی کنج کاوی به منزل یک فامیل، دو فامیل و صد فامیل از هر قوم و هر تبار که بودند دیدم که مردم تا تصویر دقیقی از افغانستان ویران و ملت به خون نشسته ای که توسط احزاب مزدور و افراد بیگانه پرور از دستی به دستی و از کشوری به کشوری فروخته شده بدست آورم. با گذشت هر ساعت و هر روز و آشنائری با درد و رنج و غم مردم است که بسینده آنگاه و با وجدانم بیدار به باورها علمریقتین میساید که سناریو کدابر غارتگران سرمایه و جنگ کفری ایشرفظ ظاهر تصویر و تابوی رنگی ظاهرفریب است. به همین خاطر است که برای یافتن تصویر سه بعدی و تابو تم نماء باید به عمق مشکلات جامع نگریست و تابوی رنگ آمیز شده ظاهر را که همانا



زود بند هاسر جولادمانند کرد گرفته رلامانند است باید به خوشباوران و نابینانیم و ناشنویان هدیه کرد!

اگر همچو تصویر از ملت و میهن بدست آریم - چگونه و با چه کلمه و یا با چه جمله‌تر باید بیان کرد؟

من رنجور همچو کلمه رلا سرراغ ندارم که اینهمه مفاهیم رلابیان کند و با یک جمله هم نمیشود خلاصه کرد. پس برابر بیان آن تصویر یا تابلو باید از همه رنگ گمک گرفت!

چه رنگ نرلین تابلو منقشتر سر زمین امروز افغانستان رلامی‌اند؟

همه اینهمه رنگ سر وارداتی هیولاهاسر ترس و وحشت و معالده کران‌نگ و غیرت رلا که اکنون بر طبل صادر کنندگان مرگ و غارتگران سرمایه می‌کوبند باید بر شمرده: بنحستی، فلکات، کرسنگر، فقر، بی‌ظنم برحد، ویرانی، گداهاسر، میثماری در هر گوشه و کنار، قیستی، بیکار، ناتوانی و چپ‌گر مردم، توقعات بی‌نهایت مادر، زیر پا گذاشتن فرهنگ افغانستان، خستلاس دور از تصور و فساد ادار، تحقیر و توهمین توسط مشتم زورگو و جنگ سالار، اعتیاد، فحشاء و انحرافات اخلاقی، از هم پاشی شی‌رزه فاسیل و جامعه، دروغ، فریب و نیزنگ، ترس و وحشت همواره مردم، بر باور مردم نسبت به خودشان، نوا استفاده‌ها، برهمن، نفوذ بیشتر از حد فرهنگ بیکانه (کشورهای همسایه)، شیادی، تعصبات مذهب‌ر - قومی و منطقه‌، تعصبات و ناسیونالیزم کوربان... و ده‌ها کلمات دیگر از همین قبیل رلامیتوانیم در رنگ آمیزی تابلو و تصویر آراسته شده از جامعه امروز ملت و میهنی بنام افغانستان بدست آریم!!

بل اینست آن تابلو واقع‌سنقشی که هر انسان‌ر که با چشم باز و وجدانه بیدار در هر کوچه و پسر کوچه افغانستان قدم بگذارد به تماشا می‌گیرد!

مبادا دنجور شوید که در آنجگ کویا دموکراسی نیم بندی‌انده و مطبوعات آزاد است!!

حتماً دلیل می‌آورید که نگاه کنید به تعداد میثم راسانهاسر صوتر و تصویر و نشرات چاپی!

تعداد احزاب!

هوتکس ر هفت طبقه و هشت طبقه که در هر منر شهر هزار تا دو هزار و حتی چهار هزار نفر رلا کج‌دش دارد که کابی از غرب است!

آزاد مریان است و غیره و غیره....

آیا واقعاً چنین است؟

آیا واقعا در آن دموکراسی نیم بند دروغین صد ارکنندگان مرگ و غارتگران سرمایه میتولانر هر چه بخلاهر بگوئد و هر چه  
دلت خولاست بنویس و هر چه دلت خولاست انخبام دهر ۹۹ واقعا باور دارید ۹۹

چند نفر خواننده دارند این همه نشرات ؟

این همه رادیوهار صوتر که با کافیزب شان گوش فنگ رلا کر کرده و کمر غارتگران رلا محکتر بسته است چند نفر  
شنونده دارند و چه کار کارگر واقع نمیشوند ؟

نباید خود فزبی و بزرگ بینی در ما چنان خن کند تا مانع شود که با همه واقعتا سر تخر که بر ملت و میهنم ما در طول تاریخ و  
خصوصا در سه ده اخیر تحمیل شده و تحمیل مرثود که کمترین چاشنی صحنه آن همانا حاصلش پیاپی  
فاجعه بار سه ده اخیر است و این همه رلا نباید نا دیده گیریم !!

زمانیکه ناتولانر ، بدختر ، بیچارگر و ویرانر ملت و میهن رلا میسنگریم - زمانیکه تصویر کاملر از واقعیتها رجا مع  
رلا دیار فیم و با تمام هوش و حواس مانر مزینیم که این ملت و این میهن همواره خون میگیرند !  
چه احساسی بر ما دست میدهد ؟

احساس غرور یا احساس خجالت و نفرت ؟

احساس خوشی یا احساس غم و حسرت ؟

بل - چون سخن - سخنم از یک ملت است .

سخن از ملت تاریخ ساز است که غنار پنج هزار ساله رلا در کوله بار خویش دارد و لر سه ده متمم است که با همه  
غرور و تحمیل جناء و ستم در زیر پاها رلا لذیذ شان فر هنگ ستیز تقیه و لگد مال شدند و مرثوند !  
ولر اکنون سخنم - سخنم درد است !

بلر سخن درد است و لذوه !

سخن ما تم یک ملت بلا کشیده و به غم نشسته است که افانر درد آن تا براتها میسر د !

سخن درد کالبهها ر متحرک یک ملت است که امیدش مرده و در دایره بنام زندگر با کوله بار از غمیش رلا هاش رلا کم کرده و  
سه گردان در تلاش بطنه آرا مشر است !

سخن زجر و ناله مستتر است که همه‌ها سر بی‌هم با صد حیل و نی‌رنگ در لابلای ظلم و ستم سریشمار رسیده‌اند شدند ، خرد و خمیر شدند و به عزازل عزیزان و وطن و ایران شان نشانده شدند!

مستتر که در طول تاریخ حماسه آفرید و در مقابل ظلم و نیرنگ غوطه‌ها سر استم و شرق و غرب کم‌خشم نکرد - و سر اکنون خسته و از پا مانده و در ماتم سر و ایران اش زانو زده و به پرگت‌ها سر بقوط فرهنگ و تاریخ و انقراضات خویش خیره است! مستی که تنه در سه‌دهم اخیر بیشتر از یک‌نیم میلیون قربانی داد، بیشتر از ده میلیون آواره داشت، یک وطن و ایران شد و شیرازه یک ملت کاملاً از هم پاشید!

و سر اکنون با تن خسته، کمر خمیده، قلب شکسته و پاهای از رقتن ایستاده بر سه‌سنگ خیال‌ها روم زمین سخت و زیر آسمانم بلند به برادر اش فرزندان به جگر زده و خون می‌گیرد!

مستی که تمام ستم و جنای روزگار را توسط فرزندان ناخلف و از خود بیگانه اش بر او روا دیده شده است!

مستتر که ویرانی و برادر اش توسط عاصی ترین و شقی ترین فرزندان اش بر او تجربه شده است!

مستی که فرهنگ نسل کشی، بوخت‌اند، و ایران کردن، مکاتب و منازل سکون، کشتن و بستن و اسکت دیدن، تجربه و به عنف دختر هشت ساله گرفته تا نهم هفتاد و دو ساله را در مقابل چشم پدر و شوهر و فرزندان برادر اش، تفتیش و سنجش و سنجش و غیره و غیره را توسط مسزور ترین، وحش ترین، و ناخلف ترین فرزندان عدالت ستیز و فرهنگ ستیز خود شر تجربه کرده است!!

ولی اسفند - و اسفند که در قرن بیست و یکم، عصریکه... علم و دانش به سرعت پله‌ها صعود کرده و اندیشه بشر را تجربه به میکند و در سه‌راگرستی - ادب و فرهنگ چنگ به دامان شعور و انسان و انسانیت می‌زنند تا چنانچه را چنانی شکوفاتر، همگانی‌تر و بهتر برابر هم و هم‌رسم زنند... اما از دیدمشت عاصیان قسر الهتلب از خود بیگانه در ویرانه بوخته‌ها هنوز هم که هنوز است به انسان و انسان‌ها جرمه‌ها به دیده تکیه و توهین نگریسته و در زمره حقیر ترین موجودات زمین شمرده می‌شوند. و یا شاید هم عقیده دارند این‌سکه "چون از خاک آمد و باید خاک گردند!"

یقیناً که هزارویک مولل همواره ذهن همه را می‌آزارد. آیا برابر انسان و انسانیت مسزور و حدود موجود است یا خیر؟ آیا آسمانم و رقتن انسان درین دایره حیات در برابر ارزشی است یا خیر؟

آیا به انسان و مقام و دلار انسان بیدار جگداشت یا خیر؟

آیا به این موجود بیولوژیکر (انسان) باید به دیده انسان نگریمت یا همچون یک امتعه قابل معامله و کسب بود؟

آیا حرص و آرزو آدمیت سحر دارد یا خیر؟

آیا همه انسانها بطور یکسان در دلار عین خصیصه شیر هستنند یا اینست که یک مشت جانوران وحش که با خصیصه در گذر و ظاهر آدمی همواره در پیر بردار نام و دلار انسان و انسانیت هستنند؟ ... ؟

در حقیقت اینها گروه کوچکی از خون آشام ترین و شریکترین فرزندان ناخلف آدمیت اند که در ستمت و خمیریسان خور عدالت ستیز و فرهنگ ستیز و قوت آیین است!

لذا درد و رنج یک وطن ویران است، درد و رنج یک مستر است که زخمها را ناسور بر بادکرا همواره بر پیکر داغدارش هر روز بیشتر از دیروز تجربه میکند. یک مشت عاصیانم پلید بیگانه پرور هر روز بدتر از دیروز و بانیهنگ و مکارگی نوازی ملت و این میهن باج می تانند و استخوان شکسته و روان آزرده شانرا بیشتر خرد و خمیر میکنند!

زمانیکه چشمانم پریشان و نا امید مردم را در کوچه ها و پس کوچه ها شعله و قریه نگاه میکنی، زمانیکه به چهره ها معصوم و خسته از رنج روزگار اطفال وطنم را مینگری، زمانیکه کالبه ها را روان و خسته خیره میشو، زمانیکه خود شامه جان دادن یکم از فرط گرسنگی و دیگرم از فرط سیرت و آنان را به متیایه میگیری، زمانی همه چیز را در ارتباط هم میبینی، و زمانی هم همه را از هم بی ارتباط میز (خواستنی یا ناخواستنی)، آنگاه به عتق جامعه پر میبری و تا بلوی تمام نمائی را بدست داری که باید واقعتم را بوقوع پیوسته و حالات موجود را بید هم نظریکه است بدونم و غم غم به تصویر بکشیم تا من و تو ما گردیم و ما با دیگران زمان ما ها که دریم و بلا این ملت رنج دیده و بلا کشیده محبت یا بیسم.

لین واقعتی است که میگویند: گذشته چراغ راه آینده است . Past, is light of future path

در جسیانم اقامتم در وطن ویران و خست من با تعداد زیاد از هموطنان صحبتی مفصلی داشتم که چهل و هفت گشت تایپ ریکاردر را ضبط کردم و در بدینجمله - بدینجمله تعداد از آنها قضا به مشکل قابل استفاده گردیده و کوشش دارم که بتولانم با پروگرامها و فیلتر - صادر آنها را دوباره قابل استفاده کامل یا قضا قابل استفاده سازم و جریان را به صفحه کاغذ کشانیده و برابر عزیزان عملتمند به خوانش گیرم.

در نوشته‌ها یک صحبت از داستان واقعه زندگنر شخص معینر ویا از اثخا ص رلا در است- تمام قصه‌ها و محصل حادته‌ها و واقعی لند صرف انهم مجاز انتخاب شدن (به اثر تاکید و قول و قرارمان) .

اگر وقت یا در کند- تلاشر خلا هم کرد تا از یاد داشته‌ها هر هزارویک قصه گوشه‌ها لبا با آنکه هم عمه نیز از هم چیز را میدارند یکبار دیگر به خولاشر شان بکسیریم ویا بشکل تصویریر با تبصره لندک به مقایسه کسیریم .

## هزارویک قصه- گوشه از واقعه‌ای است از نوشته‌ها در بنام افغانستان :

- آیا پسته‌ها در دولتیر در افغانستان خرید و فروشر میشوند ؟
- آیا ترس و وحشت در افغانستان ناشی از تکالیف روانی است ؟
- گدار میلیونر یا میلیونر گدار ؟
- مرگ برنا سولیم غرب- زنده بارنا سولیم شرق !
- آیا واقعه‌ها ساکنه آج (کوینده تلویزیون شما) توسط پدر و مامانش کشته شد یا قربان فرهنگ سنتی و مفکوره زخم ستر شد ؟
- آیا طالبان آدم کشند یا آدم خوار ویا فرهنگ ستر بیگانه پرور ؟
- در لیدیه نولان چونتون کابل چه میگردد- آیا همجنس بازرخستران لیدیه واقعه‌ها یک ضرورت طبیعی خلق شده با همان غم‌ریزه است یا تمرین فرخرف یک انحراف خدائی ؟
- تطبیق عدالت و محاکمه جنایتکاران در افغانستان ، خواب یا رویا یک ملت ؟
- آدم ربانریک کار پر درآمد- چه کانی درین شبکه سهیمند ؟
- آیا کابل بنحاک ثانی در عصر روسی و روسیگریست ؟
- سحر دعایت نظم و قانون در افغانستان !

• با میان یگانه ششم باستان افغانستان و ثبت شده در میراث فرهنگی جهان یونکو و ضمن یگانه ششم که در قرن ۲۱ تحریک مترمربع سکه قیصر (سفالت) گذاشته و ندارد و مغاره نشین چون ۲۰۰۰ سال قبل یک فرهنگ معمول!

• عروس های دالر در بازار گرم سیالر!

• خبزه زدم از پشت در جنگ آزاد بخش ضد روس ملت افغانستان توسط عمال روس (حقیقی از زبان هفت اجنت خاد که ده سال در بین نیروها وقت اومت و تنظیم ها فعالیت داشتند و تا هئیت رهبر رسیدند!)!

• معاشات دالر در سام آور و زدوبند های پشت پرده!

• قتل عام و فاجعه ننگین فشار کابل، دلغ ننگین بر جبین مسلمانان (داستانهای دخر اش قربانیان آن)!!

• در سر بریدن افراد در افغانستان غیر از گروه عقب گرا طبالب بنم که ها بهمینند؟

• اقتصاد بازار آزاد - یا فتر هم آور زمین غارت و چپ اول؟

• مولاد در افغانستان امروز - آموزش علم عصر حاضر یا یاد آشتی از عصر جنگ دوم جهانی!

• شهادت نام ختم تحصیل حق مسلم یک محصل یا ندامت نامه سرگردانی!

• محافل شبانه آقینامه... یا بهانه بلامر رقصانند، دختران زیبای (۱۴-۲۵ ساله) و پسران نوجوانان زیبای صورت (۱۴-۲۰ ساله) بازننگ و لب سر زنانه!

• معتادین به مولاد مخدر یا اردو در بار دوشربا معده افغانستان در آینه!

• تروریسم، تروریست، انفجار های تروریستی...!

• ...؟

• ...!

• ...۱۰۰۱

خواجه شکر کو چتر دیکھو سر :

دوستانی کہ میخولاهند بر من خردہ بگیسند و یا انتقاد در دارند و یا میخولاهند ناسزا بگویند لطف کاپی نوشتہ شازادہ آدرسر پستہ  
ارتباط رقم sherzadabd@hotmail.com بفرستند تا فرمایند شازادہ جولاب گیرم . ترسم ازینکہ کمبود  
وقت و خولانہم مطالب لازمی وب سائتھ مجال آنرا نخواهد داد تا در تراکم بیخفایت مضامین وب سائتھ -  
جملہ ترسلا کہ بطرفم نشانه گرفتہ شدہ اند نیابم تا بہ جولاب نشینم .  
اس - اس آن دوستانر کہ در ایل های شان بر ایم در گذشتہ کلک تی رلا ردیف کردہ و جملہ تی رلا ساخته بودند - چون  
چوکات ادب و اخلاق نوشتار رلا مراعات نکرده بودند از جولاب بہ نامہ های شان پرہیز کردم .

با درود بر پایان بہ ہم

شیرزاد

اولمہ وارو

۱ "بازم شام سیاہ شل جدی" ، www.goftaman.com

"همجا دکان رنگت ہم رنگ میفروشد  
دل من بہ شیشہ سوزد ہمہ سنگ میفروشد  
بہ دکان بخت مردم کی نشسته است یارب  
گل خندہ میستاند غم جنگ میفروشد  
دل کس بہ کس نوزد بہ محیط ما بہ حدس  
کہ غزال چوچہ اشیر رلا بہ پلنگ میفروشد"  
رازق فاسر

قصہ  
شیرزاد